

را از دستور روز خارج کند. آنچه می‌ماند تدوین دوباره پاسخی کمونیستی و شایسته به این پرسش حذف ناشدنی است.

البته می‌توان هم‌زمان، در باره پاسخ‌های کمونیستی دیروز یا فردا و مساله پایدار و عام کمونیسم - که بدین سان روی دو پا قرار گرفته باشد - اندیشید. اما منطقی‌تر سؤال بر پاسخ مقدم است. به عنان مثال، انتقاد از "شوروی‌گرایی" فقط در صوتی حقیقتاً معنا می‌یابد که مبتنی بر حرکت واقعی باشد. آیا جهان شوروی بدین علت مرده است که (از جمله) حرمت یک نمونه متعالی دموکراسی انتزاعی (انتزاعی، نسبت به "دموکراسی‌های غربی") را نگه نداشته است؟ یا اینکه به ضرورت‌های دموکراتیک مشخصی که از پیشفرض‌های امروزین بر آمده‌اند و از بارآوری خلاق‌تر، فردیتی آزادتر و رفتار اجتماعی هم‌سازتر نشأت گرفته‌اند، پشت کرده است پاسخ‌ها را صرفاً بر پایه پرسش واقعی می‌توان سنجید.

۳- آیا می‌توان گفت که راه و روش مارکس کهنه و منسوخ شده است، حال آن‌که می‌بینیم دارد از نو، از جمله در مورد مساله محوری کار، برحسبگی می‌یابد؟ با برآمد شگفت‌انگیز بارآوری واقعی تولید، به ویژه در این عصر "انقلاب اطلاعاتی"، ما نه تنها با فاجعه بیکاری توده‌ها، تاراج مشاغل و بحران کیفی کار، بلکه با آنچه مارکس، در پیش‌گویانه‌ترین صفحات کتاب‌های گروندریسه و سرمایه، اعلام کرد نیز رو به رو هستیم، یعنی با منسوخ شدن تقسیم دوگانه بین زمان کار و زمان آزاد از یک‌سو، و تنظیم آن از طریق زمان کار مستقیم از سوی دیگر. به بیان دیگر ما وارد یک بحران تاریخی شده‌ایم که همگانی شدن مزدبری - این نام دیگر سرمایه‌داری - مشخصه آن است. "سرقت زمان کار دیگری" که مبنای ثروت کنونی‌ست، در مقایسه با ثروت فوق‌العاده‌ای که حاصل نیروی مولدی‌ست که توسط علم دگر دیس شده، "مبنای حقیری" به شمار خواهد آمد (گروندریسه، جلد ۲، ص ۱۹۳۱). بدین قرار تصویر عصر دیگری را پیش روی داریم که سازمان اجتماعی و زندگی شخصی در آن به کلی متفاوت خواهد بود. از آن‌جا که این پیشفرض‌های تمدن برتر که مارکس آن را کمونیسم می‌خواند، در قالب‌های سرمایه‌داری محصور مانده‌اند، به شکل فاجعه باری به ضد خود تبدیل شده‌اند؛

انفجار ثروتی که به سرمایه مالی تبدیل می‌شود، فقر انسان‌ها و خلق‌ها را به اوج خود می‌رساند.

این نمونه‌ای است قابل تعمیم. ما با نابوری از خود می‌پرسیم آیا هنوز می‌توان آینده‌ای برای کمونیسم متصور شد، حال آن‌که پیش چشم‌مان پیش‌فرض‌های بی‌واسطه آن انباشت می‌شوند، هر چند از طریق حرکت‌هایی که گرایشی شدیداً متعارض دارند (به عنوان مثال: گرایش به جهانی شدن اقتصاد، به برابری زنان یا به ارتقاء ارزش‌های جهان‌شمول). تناقض (پارادوکس) بی‌مانند عصر ما نیز از همین جاست: شکست آشکار پاسخ‌های کمونیستی این قرن (در شرق، با فروپاشی نهایی "سوسیالیسم" و در غرب، با ناتوانی احزاب کمونیست در ایجاد انقلاب حتی در یک جامعه سرمایه‌داری پیشرفته) نه تنها به هیچ وجه موجب از بین رفتن پیش‌زمینه‌های کمونیسم نمی‌شود، بلکه سبب می‌گردد که این پیش‌زمینه‌ها در همه جا زیر سلطه سرمایه، با انحراف‌های عمیق ناشی از منطق خود، و با چشم‌اندازی به کلی ناروشن توسعه یابند و این خود دلیل مضاعفی است بر این‌که سر نخ تحلیل ماتریالیستی - انتقادی مارکس را رها نکنیم.

۴- هر تلاشی در جهت یافتن راه‌حلی برای مساله امروزین کمونیسم، مستلزم آن است که قبل از هر چیز، مساله را در جای مناسب خودش قرار دهیم. به بیان دیگر مستلزم آن است که از نو کار مارکس را انجام دهیم اما با حرکت از جهان کنونی. و این مبحثیست طولانی که در این گفتار کوتاه به هیچ رو نمی‌گنجد. من تنها به برخی از جنبه‌های آن که به نظرم اساسی‌ست اشاره می‌کنم.

الف- اگر مارکس در روزگار خویش، فرآیندهای پویای پیش‌فرض‌های کمونیستی را که با توسعه سرمایه‌داری در پیوند هستند، به درستی دیده (چیزی که قابل بحث است زیرا همه چیز قابل بحث است) باید دید که در روزگار ما بر سر این فرآیندها چه آمده است؟

به عنوان مثال، آیا هر چه دامنه نفوذ سرمایه‌داری به حوزه‌های فعالیتی چون بهداشت، اطلاعات، آموزش، پژوهش، فرهنگ و تفریحات، بیش‌تر کشیده شود، به همان اندازه اشکال تاکنون ناشناخته از خود بیگانه شدن زندگی را که بسیار فراتر

از استثمار کار است پدید نمی‌آورد؟ با این حال، این اشکال از خودبیگانگی، خصلت طبقاتی‌اش طوری‌ست که قربانیان خویش را به مثابه طبقه شکل نمی‌دهد. در این حال، تحلیل مبتنی بر معیارهای طبقاتی را نباید کنار گذارد، بلکه باید در باره آن از نو اندیشید. مثالی دیگر: مارکس با پیش‌بینی فرجام گرایش‌های تکنولوژیک روزگار خود، کمونیسم عصر صنعتی‌ای را در مد نظر قرار می‌داد که نظم کارگری فابریک مشخصه آن بود؛ آیا امروز نباید به نحو دیگری به استقبال کمونیسم عصر اطلاعاتی برویم که مشخصه آن اقدامات متأثر از پویایی شبکه‌های کامپیوتری‌ست؟

ب- لازم است فرآیندهایی که از این پس اساسی‌اند و مارکس بی‌تردید به آن‌ها کم بها داده یا تعبیر نادرستی از آن داشته یا اینکه در روزگار وی قابل پیش‌بینی نبوده از نو بررسی کنیم. به عنوان مثال، هر چند مارکس همواره کمونیسم و رشد کامل فرد را به هم وابسته می‌دانست، اما امروز بسی بیشتر به این امر پی می‌بریم که تا چه اندازه اجتماعی شدن فعالیت‌ها و مستقل شدن عاملین آن بر هم تأثیری متقابل دارند و نیز تا چه اندازه مفهوم فرد بدون در نظر گرفتن جنسیت‌اش این خطر را در بر دارد که دادخواست بنیادی زنان راسر پوش نهد. هم‌چنین گرایش‌های جهانی شدن با برد وسیع‌اش نمی‌تواند، مگر به قیمت زیان‌های جدی، یا انحلال تشخص‌های ملی در یک بشریت یکپارچه اشتباه گرفته شود. یا مفهومی کلیدی همچون توسعه جهان‌شمول نیروهای مولده - اگر این واقعیت مسلم را نادیده بگیریم که در امور اقتصادی، محیط زیست و مردم‌شناسی مرزی گذرناپذیر برای ادامه حیات وجود دارد، می‌تواند به مفهومی هول‌انگیز تبدیل شود.

پ- اعتماد کردن به منطق تاریخ به طریقه مارکس نیز باید بدون هیچ بهانه و طفره‌ای با انتقادهای پسا - مدرن "ساخت‌شکنی" [نظریه معروف ژاک دریدا] و با دستاوردهای "اندیشه هم‌تافتی" (*pensee du complexe*) نظریه ادگار مورن [محک زده شود. در این چون و چراهای سودمند، من به نوبه خود بر آنم که مارکس نسبت به دیالکتیک عقلانی حرکت تاریخی زیاده روی نکرده است. دیالکتیکی که متاسفانه کمونیست‌ها غالباً دیدی به غایت ساده‌انگارانه نسبت به آن داشته‌اند. اما این دیالکتیک بیشتر به رجحان فرآیندهای انباشتی (رشد

باروری، انباشت سرمایه و غیره) گرایش دارد؛ فرآیندهایی که در بطن خود، بحران‌های کلی را قوام می‌بخشد و سمت و سوی آن را قابل پیش‌بینی می‌کند. توان آینده‌نگری ماتریالیسم تاریخی نیز از همین جاست. با این‌همه تحول صورت‌بندی اجتماعی جنبه‌های دیگری را نیز در بر می‌گیرد که آشکارا کمتر جنبه انباشتی دارند(به عنوان مثال، آن جنبه‌هایی که از نوع سمبلیک، سیاسی، اصول اخلاقی هستند).

ادغام صحیح این جنبه‌ها در منطق حاکم بر پشت سرگذاردن سرمایه‌داری، مسائل نظری‌ای را که با برد و باخت‌های سیاسی مهم همراه است، برای یک طرح کمونیستی نسل جدید مطرح می‌سازد.

کمونیسم را نمی‌توان بر مبنای ارزش‌ها اختراع کرد، حتی اگر این ارزش‌ها دل‌پذیر باشند. کمونیسم در پاسخ به مسائل واقعی مفهوم می‌یابد، حتی اگر این مسائل ناخوش آیند باشند.

۵- بر این اساس، برای دستیابی دو باره به پاسخ کمونیستی قرن بیست و یکم، دست کم به چهار دسته از مسائل اشاره می‌کنم که با هم‌دیگر در پیوند هستند.

الف- هدف کلی ما چیست؟ در حرکتی واقعی که بیش از هر زمان دیگر تحت سلطه بیگانه‌کننده و از خود بیگانه سرمایه قرار دارد و به سمت تصاحب محصول نهایی تمام فعالیت‌های اجتماعی آن هم به نحوی مورد توافق همگان سوق می‌دهد، اجتماعی کردن وسایل تولید و مبادله به شکلی اراده‌گرایانه توسط دولت، اقدامی به کلی منسوخ است. نظریه انتقادی پشت سر گذاردن سرمایه‌داری باید بتواند اولویت هدف را بر وسیله چه در عمل و چه در نظر (دوباره) بر قرار نماید. آنچه مرده است "سوسیالیسمی" است که زمانی که خودش را "واقعاً" عرضه کرد، معلوم شد که مرحله نخست کمونیسم نیست، بلکه آنتی تز کمونیسم است. لازم است روی دریافت اولیه و مرکزی مارکس کار کنیم:

اداره امور به دست تولیدکنندگانی که باهم مشارکت دارند، یعنی رشد بشریت به اعتبار رشد فرد- فرد انسان‌ها تنها "هدف فی نفسه" تاریخ است. امکان دارد که واژه "کمونیسم" برای آن آینده‌ای که نام دیگری بر خود خواهد نهاد واژه‌ای کهنه

تلقی شود، اما این واژه به فهم من، فعلاً تیرک راهنمایی است که برای جهت‌یابی درست مسیر جایگزین‌ناپذیر است.

ب- کدام نیروهای محرکه؟ عصر ما به ما می‌آموزد که "خصلت طبقاتی" مدیریت سرمایه‌داری به صورت تعارض‌هایی بروز می‌کند که از شکل‌گیری یک طبقه استثمارشونده بسیار فراتر می‌رود. گرایش این مدیریت بر این است که همه نیروهای موثر اجتماعی را که در از خود بیگانگی‌های تاریخی ناشی از همین مدیریت گرفتارند به دشمنان بالقوه تبدیل کند. در محیط اجتماعی‌ایی که فردا در آن همان‌قدر دانشجو وجود خواهد داشت که مثلاً کارگر (آن‌هم از گونه‌ای بسیار نوین)، فرهنگ و پروژه کمونیستی این رسالت را خواهد داشت که به دارایی مشترک معماران آگاه تمدنی تبدیل شود که قادر باشد ماقبل تاریخ بشر را پایان دهد. وظیفه ما بازاندیشی و بازسازی در خدمت این مهم است.

پ - چه مسیر استراتژیکی؟ بی تردید هولناک‌ترین خطای مارکسیسم با برچسب استالینی این است که مناسبات نوین اجتماعی را هم‌چون امری تلقی کرده است که برای خلع ید از سرمایه‌داری می‌توان آن را "از خارج وارد جامعه" کرد. این تلقی همان زهدان فکری که استبداد شوروی‌گرا در آن پرورش یافته است. بر خلاف این طرز تلقی، کمونیسمی با چهره‌ای انسانی فقط از درون حرکت تاریخی که پیش فرض‌های آن را پدید می‌آورد، می‌تواند زاده شود. فهم این امر بی آن‌که بخواهیم آن را از محتوای انقلابی تهی کنیم - ما را به سمتی هدایت می‌کند که از نو برای نظریه پشت سرگذاشتن تدریجی سرمایه‌داری، در مقابل حذف یکباره آن، اعتباری جدی قائل شویم، هم‌چنین برای سازندگی و دگرسازی، در مقابل صدور احکام تغییرناپذیر و نیز برای ابتکارهای جمعی در مقابل پیشتازان خود گمارده. بدین مفهوم، اهمیت واقعی آنجاست که فراتر رفتن از سرمایه‌داری را که مورد نظر مارکس بود و امروز نیز ما در نظر داریم، از نو در مفهوم پشت سر گذاردن بیندیشیم، نه الغای منفی آن.

ت- با چه سازماندهی سیاسی؟ این مسأله‌ای تعیین‌کننده است. از لحظه‌ای که قرار است به سمت پس‌سرمایه‌داری به کلی ناشناخته‌ای گام برداریم، به

سازمان‌دهی نیروهای محرکه‌ای نیز نیازمندیم که در اساس، با اشکال حزبی به ارث رسیده - چه از انترناسیونال دوم و چه از انترناسیونال سوم - متفاوت باشد. در این راه، هیچ اصلاح تشکیلاتی، حتی اگر در شکل و شمایل یک گسست نوآور نیز ظاهر شود، کافی نخواهد بود. در این راه تلاش گسترده‌ای برای آفرینندگی ضروری‌ست (من به سهم خود در ۱۹۸۴، مفهوم ضرورت یک "بنیادگذاری نوین تاریخی" را پیش کشیدم و هنوز هم نظرم را تغییر نداده‌ام). چرا که باید مجموعه یک فرهنگ سیاسی را در ابعاد مادی و سمبلیک آن تغییر داد. به عنوان مثال، اعضای فعال و رهبران حزب کمونیست فرانسه، دو سال پس از بیست و هشتمین کنگره‌شان، تعجب می‌کنند از این که به آسانی نمی‌توانند از رفتار "معلم‌وار" خود نسبت به دیگران دست بکشند. اما از این رفتار نمی‌توان دست کشید، مگر آن که هم‌زمان بتوان از دید یک‌جانبه نسبت به حرکت سرمایه و فرجام دوزخ‌اش فراتر رفت و نسبت به مقدمات یک شکل اجتماعی برتر که سرمایه به نحوی واژگونه انباشت می‌کند، توجه نمود و گرایش ریشه‌دار اندیشیدن به کمونیسم هم‌چون یک "ایده‌آل" را کنار گذاشت، چرا که این‌ها همه شاخه‌های متفاوت یک درخت هستند. می‌توان هشدارهای مشابهی را با جا به جا کردن مخاطب‌ها، در باره حزب سوسیالیست و بسیاری دیگر از سازمان‌های سیاسی کوچک‌تر قدیم و جدید تکرار کرد.

دگردیسی فرهنگی ضروری جز از طریق همکاری مشترک نیروهای محرکه بالقوه برای گذار تاکنون ناشناخته از سرمایه‌داری ممکن نیست. اما سازمان‌های موجود چون چنین دگردیسی را به انجام نرسانده‌اند، دیگر قادر نیستند در میان این نیروهای نوین ریشه‌چندانی بدوانند. این همان دور باطلی‌ست که بحران سیاسی نیروهایی را که قاعدتاً ضد سرمایه‌داری‌اند تشدید کرده است و بسیاری از احزاب کمونیست را که از هرگونه تحول بنیادی عاجزند به شکست کشانده است؛ شکستی که پیشاپیش، با خیانت هم‌سان گرفته شده است. هم از این‌روست که گسست از این دور باطل برای پرداختن به بنیادی نو امری ضروری شده است بنیادی که بتواند شالوده‌ای برای یک نیروی نوین جهت پشت سرگذاردن

در دفاع از سوسیالیسم

سرمایه‌داری باشد و بتواند معنایی نو و نفسی تازه به پروژه کمونیستی بدهد. مجموعه شرایط ملی و بین‌المللی که به یک میزان هم مخاطره‌انگیز است و هم امید بخش، به نظرم، تدارک این مهم را به امری فوری تبدیل کرده است.

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

ABADIS
LIBRARY

www.KetabFarsi.com

Bidar